

# این جان عاصی

سوزان سوتاک

ترجمه محمدرضا فرزاد

در استعاراتی که «آرتو» برای توصیف رنج و عذاب ذهنی‌اش به‌کار می‌گیرد، از ذهن به‌عنوان خصیصه و مایملکی که انسان هرگز نمی‌تواند عنوان مشخصی برایش در نظر گیرد (و یا این که عنوان‌اش اسلام‌ش شده است) و یا به‌عنوان یک جوهره فیزیکی سزش‌ناپذیر گریزند، ناپایدار و به شکلی وقیحانه خرابکار و فضاغشاز، یاد می‌کند. در سال ۱۹۲۱ و در سن بیست‌و‌دو سالگی، در جایی

مسأله ذهنی‌اش را عدم توفیق در تصاحب ذهن - ذهن در تمامیت خویش - ذکر می‌کند. در طی دهه ۱۹۲۰، سراسر نیکوه می‌کرد که افکارش او را از ترک می‌کنده که قادر نیست افکارش را «کشف کند» که نمی‌تواند ذهنش را به‌جنگ آورده این‌که ترک و قیامش را از کلمات از دست داده، و اشکال کشیده را «از یاد برده است».

در استعاراتی صریح‌تر، او به فرسودگی مزمن افکارش می‌تازد. به‌شودیدی که اندیشه در آن به زیرِ خرد می‌شود و یا ناشت می‌کند و از دست می‌رود. آرتو ذهنش را با چنین عبارتی وصف می‌کند: تپش، ترک برناشته، رو به زوال، هراسنده، در حال فوب، ریاضت‌مقا، و به شکل رخنه‌ناپذیری فشرده و متراکم (آرتو نه از تردید در آن چه من‌اش بدان می‌اندیشد بلکه از احساس محکومیت به عدم تصاحب و تجمع افکارش، رنج می‌برد. او نمی‌گوید که نمی‌تواند فکر کند، می‌گوید که هکتری [پرس] ندارد - که حالا بنیاد گفت مفاسد و طواری خفیی شایسته بوده‌اند یا نه - فکر داشتن، از نظر او یعنی برپرسی از خودی که اندیشه در آن خود را وارد می‌سازد خودش را به خوشنشن بروز و اظهار می‌کند و در طی آن خود را در برابر هرگونه شرایط زندگی و احساس، جوهرگو می‌داند.

در این معنا از اندیشه است که اندیشه هم به‌عنوان سوز و هم به‌عنوان تپزه خود، تسبیح می‌شود. البته آرتو هیچ اسمانی‌کند که چنین تسبیحی در اختیار دارد (آرتو نشان می‌دهد که بطور آگاهی دراماتیک، هکلی و معطوف به‌خود، از آن رو که ذهن در آن در سطح یک تپزه باقی می‌ماند، برخلاف عقل و فاعلی و

مجرد به از خودی‌گنگی مضاعف، می‌تواند زمانی که آرتو اختیار می‌کند به‌خاطر متناقض‌گویی است. تصاویر [ذهنی‌اش] ماتریالیستی است [ذهنی‌اش] به یک شیء و یا موضوع [تپزه] تبدیل می‌کند، اما وابستگی‌اش به ذهن، به‌عبارت‌ترین شکل ایدئیسو-ضمی، تن می‌زند. او به‌صورتی جزو زبیر نمی‌رود که با آگاهی

روبرو شود مگر به‌عنوان یک پرسوه همین حصلت پرسوه‌ی بی‌روند آگاهی‌ست - حصلت سیال بودن و از دست‌گریزی آن. که او آن را به‌عنوان یک جهنم تن‌سوز، تجربه می‌کند. آرتو می‌گوید: «درد واقعی، احساس جاه‌جویی مداوم فکر در درون انسان است. پیامد چنین اعلام حکمی در مورد خودش - یعنی محکوم بودن به بیگانه بودن یا آگاهی فردی خود - آن می‌شود که نفس روئی‌اش - به

شکلی مستقیم یا غیرمستقیم، موضوع غالب و تمام ناشدنی نوشته‌هایش می‌شود. خوشن برخی از روایات «آرتو» از صاحب تسبیحش، بسیار درنماک است. او عواطفش را خیلی کم و به‌قدرت شرح و بسط می‌دهد: تپش، رعب،

سردرگمی و خشم، استعدادش در ادراک روانشناختی نیست (که برعکس در آن کار چیزی نمی‌داند و آن را با امری مبتذل اشتباه می‌گیرد) بلکه در یک شیوه اصیل‌تر تشریح است، در نوعی پدیدارشناسی روانشناختی از تکبیت بی‌پایانش است.

ادعای آرتو در نوشته «ریشم عصبی» به‌این‌که هیچ کس تا بحال نبراستی نقشه هوشیش زرفه خود را مسح و ترسیم نکرده، پری‌راه نیست. در هیچ کس‌جای سراسر تاریخ نوشتار اول شخص، چنین شرح جز به‌جزه و خستگی‌ناپذیری از خرده ساختارهای عذاب ذهنی، وجود ندارد. کیفیت آگاهی فرد، آخرین مِمبار، آرتو است. لذا، رنج ذهنی او در آن واحد، هم حادث‌ترین رنج فیزیکی است و هم اظهار‌یهی است در باب تن، البته، آن‌چه موجب درد لاعلاج آگاهی اوست دقیقاً همان نیروی عدم‌پذیرش مسأله جنایی ذهن از موقعیت تن است. دشواری‌ها و مشقاتی که آرتو واگویم می‌کند، جادوان می‌مانند زیرا او به

اندیشه‌ناپذیری، می‌اندیشد - به این‌که چگونه تن ذهن است و چگونه ذهن، تن است. این ناپسازا حل‌ناشدنی در آرزوی آرتو به تولید هنری که در عین واحد مشخص، هم باشد، بازتاب می‌یابد. ناپسازا بعدی، بیشتر فرضی‌ست تا واقعی. خودنماگان با واهمان تک‌دست‌نامه‌ها و ترک دعوی آرتو، به‌طور غیرقابل احتمالی، هروقت که استعاراتی‌های گفتار هنری او به منتهی درجه التهاب خود می‌رسند، جذب گفته‌های او می‌شوند. اثر آرتو از این که اصلاً تفاوتی میان فکر و هنر، شعر و حقیقت وجود دارد، سرباز می‌زند. با وجود گسسته‌های بسیار در تشریح گفتار و

تذرع بسیار تجربه‌های هنری‌اش، به‌مرحال هرچه نوشته و آفریده، یک گام و یک سطره پرجاشش را پیش برده است. آرتو همواره آموزنده بوده است. او هیچ‌گاه از امانت و فمائی، اعتراض و تملایب، پشیمانی و تحمده و انتقاد مست برنماند. حتی در شعری که پس از مرخصی از آسایشگاه روانی فرودز، در سال ۱۹۲۶ نوشته اینست: و در آن زبان نسبتاً فکر نشده است، نوعی حضور بی‌واسطه فیزیکی موجود است. تمام نوشته‌هایش به زبان اول شخص است، نوعی خطابه با اصوات

دروم (میخچه گفتار علمی و جادو و تعویذ، آثارش به کل یا اثری هنری‌اند یا تاملاتی هستند در باب هنر، در یکی از اولین مقالاتش در باب نقاشی می‌گوید:

«باز هنری، تنها بخاطر مفاهیمی که در آن باهاکت می‌شود، می‌آرزند اینست: نهاد نظری او در نمایش، اعمال خشونت حسنی‌ست، نه گیرایی حسنی، زیبایی، تعبیری‌است که هرگز او را به خود جلب نمی‌کند. لذا تجربه هنری‌اش، در نهایت عمیقاً شخصی باقی می‌ماند. آرتو کسی است که سفری معنوی بی‌امان ترتیب داده است: او یک شمع است، کار گسترده‌ای است اگر جزئی‌قبای سفر آرتو را به آن‌چه تن به صب و تملک می‌دهد، تقلیل دهیم. اتفاقاً اقتدار او در همان بخش‌های نوشته که برای مخاطب هیچ تری جز بی‌تلی پرشور تخلیل ندارد، اثر آرتو، متناسب با خواست ما، مورد استعمال است ولی خود اثر در پس استفاده ما

از آن محو می‌شود و از بین می‌رود. وقتی از آرتو خسته می‌شویم می‌توانیم به

زادبو، مقالاتی در باب آیین پیوت Peyote سرخ‌پوستان تازاهومار، بازی‌های درخشان در دو فیلم بزرگ سینمایی (تابلئون اثر لیل گلس و مصائب رانداگر اثر کسارل تودور دیس) و چند بازی کوتاه دیگر، هزاران نامه -کامل‌ترین فرم دراماتیکه آرتو - همه آن‌ها پیکره‌ی منلانی شده و منله و مجموعه وسیعی از قطعه‌ها را تشکیل می‌دهند.

آن‌چه او از خود به‌عبارت گفت‌هاش آثار سوف هنری نبود بلکه یک حضور بی‌همتا، یک بوطیقا و نظام زیبایی‌شناسی اندیشه، یک الهیات فرهنگ و یک پدیدارشناسی عذاب بود.

آرتو در دهه ۱۹۶۰، تمام سلیقه‌هایی را که در «ضدفرهنگ» آمریکای دهه ۶۰ روح یافت (بعجز کتاب‌های طنز، آثار علمی تخیلی و مارکسیسم آزموود و آن‌چه در دهه ۶۰ خوانده می‌شد را می‌خواند، کتاب تیتی سرگان، کتاب‌های عرفان، روانکاو، سردرشناسی، تازو، اختراش‌شناسی، یوتوا و طبیع‌سورلی - کتاب‌های مورد مطالعه او مثل یک شناختنامه پیشگوینده از ادبیاتی است که اخیراً به‌عنوان کتاب‌های محبوب در میان جوان‌های فرهیخته، باب شده است.

## نظر سوزان سونتاگ درباره حادته یازدهم سپتامبر

ترجمهٔ پیمان هاشمی‌نسب

دروازه‌های اخیر توسط مقامات آمریکایی و مفسران رسانه‌ها ابراز شده، برای یک دموکراسی تکامل یافته مناسب نیست. مشخصاً که در ادارهای عمومی مشغول به کار هستند، به ما می‌گویند که به نظرشان کاری که می‌کنند همراه با خدعه و تیرنگ است؛ اعتمادسازی و مدیریت غم‌انگیز و روان‌درمانی، جایگزین سیاست شده است. منظورم سیاست یک دموکراسی است که منتظرم نلسازگاری است و بی‌طرفی را ارتقا می‌دهد. بیایید به هر طریق ممکن، با یکدیگر سوگاری کنیم، اما بیایید یکدیگر را تحمق نکنیم. ممکن است داشتن ذریبی از وقایع تاریخی به ما کمک کند تا بفهمیم چه اتفاقی افتاده و چه اتفاقی خواهد افتاد. بارها و بارها به ما می‌گویند: اما کشوری قدرتمند هستیم، اما من به یک دلیل این پیام را تسلی‌بخش نمی‌دانم، چه کسی در قدرتمندبودن آمریکا تردید دارد؟ اما آیا این تنها چیزی نیست که آمریکا به نیاز بیان دارد.

روبه‌راه است، آمریکا راهمه ندارد. آمریکا هنوز درگیر جنگ است، اما هنوز شکست نخورده‌ام. همه چیز هم روبه‌راه نیست. این حادثه حمله به اینترنزه پرل‌هاربر، نبود ما رئیس‌جمهوری روایت‌وار داریم که به ما اطمینان می‌دهد که آمریکا هنوز در اوج قرار است. به‌نظر طیف وسیعی از شخصیت‌های مردمی، چه شاغل و چه غیر از آن، که سرسختانه مخالف خط‌مشی‌هایی هستند که توسط این دولت در کشورهای دیگر دنبال می‌شود، از این که چیزی نگویند و حامی رئیس‌جمهوری بوش باشند احساس آزادی می‌کنند. باید دربارهٔ بی‌ایمانی سازمان جاسوسی آمریکا، گریش‌هایی که در اختیار سیاست خارجی آمریکا به‌ویژه در خاورمیانه است، و باید دربارهٔ آن‌چه تشکیل‌دهنده یک برنامه هوشمند دفاع نظامی است، با تعمق برخورد کرد. شاید چنین کاری در واشنگتن و یا جاهای دیگر انجام می‌گیرد، اما از مردم تقاضا نمی‌شود که سخنی واقعیت را تحمل کنند. به‌نظر می‌رسد که اتفاق نظر نظامی و پنهان‌کننده واقعیت که

شکاف میان واقعیت دهشتناک‌تر ستم‌بیه و سخنان پاراسنمایان و تیرنگ‌های آشکاری که توسط شخصیت‌های سیاسی و مفسران تلویزیون برانگیز می‌شد، تکان‌دهنده و غم‌انگیز است. ظاهراً آن‌ها که حق پیگیری این حادثه را داشتند همدستان شده‌اند تا با مردم همانند کودکان رفتار کنند. چه چیزی گواه این ادعاست که این حادثه حمله‌ی بزلاته به «تمدن» یا «آزادی» یا «سلبیت» و یا «دنیای آزاده» بوده، نه حمله‌ی بر به‌اصلاح بر قدرت دنیا که در نتیجه اختلاف‌ها و عملگردهای خاص آمریکا حاصل شده است؟ چند شهروند از بسیاری مدام آمریکایی‌ها در عراق اطلاع دارند؟ و اگر قرار است از واژهٔ «بزدلان» استفاده شود، آیا این واژه بیشتر مناسب آن‌هایی نیست که دیگران را به خاطر انتقام گرفتن می‌کشند، تا آن‌هایی که مشتاق هستند برای گرفتن جان دیگران خود را بکشند. پانوجه به موضوع جرات، ممکن است هر فستی به مقصران قتل‌عام روز ستم‌بیه نسبت داده شود، اما آن‌ها برذل نبوده‌اند. رهبران ما مصمم هستند تا ما را متقاعد کنند که اوضاع خوب پیش می‌رود و همه چیز